

## پیش نیازهای شناخت شرایط تکامل جنبش کارگری

شرایط زندگی اجتماعی - طبقاتی به عنوان مناسبات حاکم، تعیین کننده موقعیت و موضعی است که هر انسانی در میان آنها خود را به عنوان جزیی از این مناسبات شناسایی می‌کند. اما تفکیک میان تصور و درک مفهومی این مقولات، یعنی میان یک دنیای نمودی و ذهنی که حتماً واقعیت نیز در آن یک باور ایدئولوژیک می‌یابد، با جهان واقعی و شناخت‌مندی از آن که امر واقعی را درک پذیر می‌کند، دو گونه نگرشی است که در گُش متقابل برابر مناسبات موجود به وجود می‌آید. راه کار نگرش نخست در برخورد ذهن اندیش مند با درنگ فکری و فرورفتن در اندیشه تولید می‌گردد و تفکر در جهتی حرکت می‌کند، که در تضاد با خصلت واقعیت قرار گرفته و آن را پژمرده می‌سازد. از واقعیت آن چه را که اهدافش را تامین می‌کند، انتخاب و بخشی را که توجیه‌گر اهدافش نیست، داخل پرانتز کرده و حذف می‌نماید. جهان غیر واقعی به طور تناقض آمیز صورت یک آگاهی محض را به خود می‌گیرد و به این ترتیب، ایدئولوژی ساخته و پرداخته می‌شود. جهان واقعی، جهان دست‌کاری شده‌ای است، که دیگر واقعی نمی‌باشد. میان پدیده‌های اجتماعی، پیوندی درونی برقرار نمی‌گردد. ذات درونی موضوع برای همیشه پوشیده، مبهم و نهفته می‌ماند. ربط درونی واقعیات، که ابزار تاریخ می‌باشند، با فقر واقعیت فراقنی شده و غیرتاریخی می‌گردد. گُش نگرشی، که جهان واقعی را درک پذیر می‌نماید، عینی و عملی است و فعالیت‌اش در قبال یک مجموعه روابط اجتماعی که طبقاتی می‌باشند، بر خلاف درک نظام‌مندی ایدئولوژیکی تصورات انتزاعی به جای واقعیات به خود موضوع رسوخ کرده

و به شاکله‌های آن واقعیت می‌پردازد، تا آن را چنان که هست و به طور متناسب بشناسد. بنابراین، شرایط کنونی پریشی را پیش روی خود دارد: **آن موانع تاریخی، که جنبش کارگری را از تکامل توان‌مندی‌های طبقه‌ی کارگر برای خودسازمان‌یابی جلوگیری می‌نماید، چیست؟** به این ترتیب برای درهم شکستن ایده‌ها و تصورات غیر واقعی، و شناختن شرایط مادی حاکم که بتوان جهان را انقلابی توضیح داد و به دگردیسه کردن انقلابی واقعیت پرداخت، از آن جهت که هم واقعیت، انسانی - اجتماعی است و هم این که همین واقعیات را خود انسان‌ها آفریده‌اند، تا به خود واقعیت دهند و انسانی شدن انسان را تحقق بخشند، به کاوش در این پرسش پرداخت. وجود طبقات اجتماعی در جامعه‌ی ایران و جایگاهی که طبقه‌ی کارگر به‌عنوان دارنده‌ی نیروی کار به طور بنیادی همانند هر نظام طبقاتی در جهان تحت انقیاد طبقه‌ی حاکم قرار می‌گیرد، مرتبیتی است که این منطق طبقاتی از دوران باستان تاکنون و در دوران تاریخی سرمایه‌داری بر فروشنده‌گان نیروی کار گسترانیده است. همین شرایط و رنج و ستمی، که بر طبقه‌ی کارگر تحت انقیاد استثمار و به ویژه انسانیت‌زدای سرمایه‌ اعمال می‌گردد و گُش‌هایی که به انگیزه‌ی مقاصد منفعت‌گرایانه صورت می‌پذیرد، سبب شده که در دوران تاریخی سرمایه‌داری در ایران، کارگران در فرآیند مبارزه‌ی طبقاتی و از میان مقولات مزد، کالا، پول و سود، به ماهیت طبقات و نظام طبقاتی و دولت سیاسی آن آگاه گردند. این دورانی می‌باشد، که طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری به لحاظ تاریخی در جامعه‌ی ایران با آن رودررو قرار گرفته است.

از همین رو، تداوم اعتراضات گسترده‌ی اجتماعی نشان‌گر فرایند آن موقعیتی است، که توده‌های جامعه به این نتیجه دست یافته باشند: که نمی‌توان از راه اقناع مسالمت‌آمیز، بساط این مناسبات انسانیت‌زدای حاکم را برچید؛ همان طور که رژیم سیاسی طبقه‌ی حاکم به وسیله‌ی نقش خویش در فرایند حاکمیت، مجاز نیست این موقعیت خود را به میل و اراده‌ی خود رها کند. جنبش اجتماعی به عنوان یک عمل سیاسی و ضرورت تاریخی چهره نموده است. به این ترتیب است، که معترضین کنونی جامعه هرگز از نظرگاه اخلاقی و هنجاری به این نتیجه نرسیده‌اند، که بایستی هدف سرنگونی رژیم را انتخاب نمایند و در صدد جست‌وجوی مناسب‌ترین راه برای آن، در انتظار فتاوی‌ جناح - باندهای همان رژیم بمانند. ضرورت نفی و سرنگونی رژیم، از بطن فشارهای درونی همین مبارزه‌ی طبقاتی، برخاسته و برمی‌خیزد و نه از اصول عقلانیت مصلحان جامعه. ساده‌انگاری روشن‌فکرانه می‌باشد، که تصور رود چندین دهه استثمار وحشیانه‌ی نظام سرمایه‌داری جمهوری اسلامی، قانون‌زدایی اقتصادی و رانت‌خواری نفتی، هزینه‌های نجومی دستگاه سرکوب و بوروکراسی هیولوار، دزدی دستجات پُر شمار «امت اسلامی»، تخریب مناسبات تولید به هم‌راه شعارهای عوام‌فریبانه‌ی پوپولیستی رژیم، ماجراجویی‌های ضد غربی و هزینه‌ی ریخت و پاش‌های مالی برای جلب حمایت‌های بین‌المللی، که به طور فاجعه‌آمیزی بر دوش توده‌های مردم از اقشار و طبقات مختلف تلنبار گردیده، برای کارگران و زحمت‌کشان جامعه (تهی‌دستان شهر و روستا، معلم‌ان، پرستاران و حقوق‌بگیران جزء) ناشناخته و



غیرملموس مانده باشد. کارگری که هنگام مبادله‌ی نیروی کار خود با مزد، آموزگاری که بعد از اتمام ساعات طولانی تدریس و دانش‌جویی که بعد از مرارت‌های بسیار برای تأمین معاش و رنج تحصیل، در ازای مطالبه‌ی دست‌مزد، حقوق و اشتغال با سرکوب مواجه می‌گردند، هنگامی که خشم فروخورده‌شان در میان تولید و تهدید به اخراج و تحمل سکوت به شبی از هراس گرسنگی و بیکاری تبدیل می‌شود، روی به اعتراض و شورش می‌آورند.

لیبرالیسم مرتجع (کنسروات و سنتی)، رفرمیسم (سوسیال‌دموکراسی راست و میانه، سندیکالیست‌ها، توده‌ای - اکثریتی‌ها)، ریاست‌طلبان انتزاعی و قانون‌گرایان، هر کدام در دست یافتن به منافع خود تلاش می‌کنند، تا در انکار حقیقت این شورش، که به گمان خویش تغییرات اجتماعی به شکل مجازی صورت خواهد گرفت، تصویری مخدوش از آن شورش را بر جامعه حُقنه نمایند. پایه‌ی تصورات تمامی این مجموعه در «رنگ سبز» قرار دارد؛ با این باور که تا پیش از رسیدن توده‌ی مردم (طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان پیرامونی‌اش) به آن پایه از آگاهی که وضع خود و جامعه را تغییر دهند، آنان را در حوزه‌ی امن همین مناسبات نگاه دارند. این آگاهی، بخشی از شرایطی است که مناسبات حاکم آن را پدید آورده است و نیرویی متوجه آن است، که در عین حال یکی از گسترده‌ترین نیروهای اجتماعی می‌باشد. لیبرالیسم و رفرمیسم، که شیفته‌ی همه‌ی جنبه‌های حفظ نظام تولیدی مشروط بر هماهنگی میان کار با سرمایه، مزد عادلانه بر حسب روز کار عادلانه، سازمان‌دهی صنعتی بر اساس تکمیل شرایط اشتغال، از میان برداشتن امتیازات غیر قانونی و با کنترل بر این مناسبات می‌باشند، بر آنند که به نتایج مشترک میان خود و دولت دست یابند. تمامی این اهداف، جهت حفظ تضادهایی است که برای حذف مفهوم تاریخی رهایی کار از سلطه‌ی سرمایه کافی است. اینان با حذف ساده‌ی تضادها و با حفظ علل اصلی تضادهای اجتماعی - طبقاتی، به حل و فصل مبارزه‌ی طبقاتی می‌پردازند. نگرش غیر تاریخی و توهمات پوزیتیویستی از وضعیت حاکم در جمهوری اسلامی، آنان را با تمامی این مناسبات حاکم - که آن را تنها واقعیت می‌شناسند و بر اساس روش یک‌سونگرانه، فرارفتی تاریخی از این شرایط را متصور نیستند - به تثبیت می‌کشاند.

کُل بشریت را پیش بردند. نگاه مارکس به دوران آغازین انقلابات بورژوازی اروپا، گواه این امر می‌باشد، که:

«انقلابات ۱۶۴۸ و ۱۷۸۹ در انگلستان و فرانسه، انقلابات انگلیسی یا فرانسوی نبودند، بلکه به همه‌ی اروپا تعلق داشتند. این انقلابات تنها در حکم پیروزی طبقه‌ای خاص بر یک نظام سیاسی کهنه‌ی معینی نبودند، بلکه منادی نظام سیاسی نوینی برای یک جامعه‌ی اروپایی جدید بودند.» (مارکس، «بورژوازی و ضدانقلاب»، «نویه راینیشه تسایتونگ»، ۱۸۴۸)

مفهوم مالکیت، زیر لوای قدرت «استبداد مضاعف» جمهوری اسلامی، قوانینی را شکل می‌دهد که کُل جامعه را تحت این ساختار به بند بر می‌کشد. مناسباتی که این استبداد بر جامعه تحمیل کرده است، نمودار بی‌پروترین شکل انسانیت‌زدایی و استثمار است که هم‌خاستگاه «خیزش سبز» بوده و هم‌خاستگاهی است، که جنبش سیاسی - اجتماعی و جنبش کارگری از آن برمی‌خیزد. تناقضات «استبداد مضاعف» و حجم فقر و استثمار با فشار بندگی و بردگی فکری، که ساده‌ترین نیازهای متعارف یک مناسبات سیاسی - اجتماعی بورژوازی را در تنگنا قرار داده، عامل پیوند تمامی این حرکت‌ها می‌باشد. مبارزه علیه استبداد و دولت مستبد سرمایه، که کلیت جامعه را به تحرک واداشته، به ضرورت یک «گذار مضاعف» است. تنها با یک تحلیل اقتصادی نمی‌توان این «گذار» را توضیح داد؛ حقیقت این است، تا زمانی که نظام سرمایه‌داری در ایران برقرار است و به تبع آن رانت نفتی که

به این ترتیب، این مبارزات چیزی غیر از تخفیف دادن تضادها نخواهد بود. پس هر گونه اصلاحات مبتنی بر مساله‌ی بهبود و توسعه‌ی سیاسی در کاستن فشار ساختار استبداد، تنها پرداختن به پوسته‌ی این تضاد ساختاری - طبقاتی می‌باشد؛ در صورتی که طبقه‌ی کارگر به طور مطلق خواستار نابودی این نظام طبقاتی می‌باشد. پس هدف عمده‌ی این مبارزات، گسترش آگاهی سیاسی طبقه‌ی کارگر در مبارزات عمل‌طبقاتی برای خودسازمان‌یابی می‌باشد، که بیش از هر چیز تدارکی است برای مبارزه‌ی سیاسی تعیین‌کننده، که خود در عین حال جنبشی برای رهایی اقتصادی است.

درک این رابطه، طبقه‌ی کارگر را ملزم می‌نماید ضمن آن که علیه پیامدهای بحران، بیکاری و سقوط نرخ دست‌مزدها مبارزه می‌کند، علیه استبدادی که مانع تحقق‌یابی ضرورت تاریخی آزادی عمل وی می‌باشد نیز پیکار نماید. این مبارزه، خود بخشی از مسیر ضروری تاریخ جامعه‌ی ما می‌باشد. هیچ عرصه‌ی جداگانه‌ایی در مبارزه‌ی طبقاتی برای این سرنوشت محتوم وجود ندارد. طبقه‌ی کارگر هر مانعی را که در برابر هدف انقلابی او قرار بگیرد، به عنوان یک مانع طبقاتی تلقی می‌کند. استبداد ضداجتماعی جمهوری اسلامی علیه کلیت جامعه، جزء انضمامی دولت مستبد سرمایه است. درون این مبارزات ضد استبدادی، طبقه‌ی کارگر منافع خود را فقط از دیدگاه طبقاتی می‌نگرد، ضمن آن که گستره‌ی افق نگاه‌اش کُل جامعه می‌باشد. چنان که بخش اعظم انقلابات بورژوازی هم‌ضمن آن که از منافع یک طبقه‌ی معینی الهام گرفتند، اما امر

مهم‌ترین و بنیادی‌ترین محل بقای آن می‌باشد جاری است، مبارزات صرفاً ضد استبدادی، چرخه‌ی استبداد را با عنوان هر «دولت» ی که با اتکاء به آن شاخص‌ها به قدرت دست یابد، به اشکال مختلف بازتولید خواهد کرد. استبداد پیشاسرمایه‌داری ایرانی به واسطه‌ی ریشه‌ی تاریخی خود در نظامات آسیایی، هنگامی که مناسبات اقتصادی - اجتماعی و طبقاتی جامعه به نظام و شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه دگر دیسه شد، به روح این نظام تبدیل گردیده است. ماهیت «استبداد مضاعف»، هم ساختار رژیم پیشین سلطنتی و هم جمهوری اسلامی را تشکیل داده است. این روح به واسطه‌ی نظام سیاسی - اجتماعی به جامعه اعمال می‌شود و کارکرد نظام اقتصادی - طبقاتی آن نیز در عمل سرمایه، با استخراج هر چه بیش‌تر ارزش اضافی در چهارچوب مدت زمان معین کار روزانه، که طی آن کارگر مازادی بیش از آن چه برای حفظ خود و تجدید تولید نسل خویش لازم است را ایجاد می‌کند، به مثابه «دولت مستبد سرمایه» مناسبات تولیدی «استبداد مضاعف» را می‌سازد. رشد و پیش‌رفت کمیت‌های سود از رانت نفتی و ارزش اضافی، که به سرمایه‌ی اجتماعی می‌افزاید، به استحکام هر چه بیش‌تر استبداد منجر می‌گردد. این که «استبداد بسته»، از رژیم سلطنتی و در دوره‌ی جمهوری اسلامی تا آغاز ریاست جمهوری خاتمی به «استبداد باز» سپسین گرایش می‌یابد، هیچ تفاوتی در ماهیت استبداد مضاعف ندارد. اعتراضات اجتماعی و فشرده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، سبب استحاله‌ی «استبداد بسته‌ی» دوران پیشین به «استبداد باز» گردیده است (دیگر «کلام» نمی‌تواند ممنوعیت بیابد، بلکه کارکرد آن مستوجب مجازات می‌باشد). پیش‌رفت مناسبات مستبدانه‌ی تولید سرمایه‌داری، که سبب تغییر به سوی شیوه‌های پیش‌رفته‌تر سرکوب می‌گردد، شورش را نیز هم‌چنین به مثابه شاخص هر مرحله از پیش‌رفت ارتقاء می‌دهد. جامعه با دو حرکت تاریخی و منطقی از سوی چنین مناسباتی روبرو می‌باشد. از لحاظ تاریخی، تکامل سرمایه‌داری از یک سو به واسطه‌ی مکانیزم‌های داخلی - خارجی سبب تمرکز و تراکم سرمایه و رشد و گسترش طبقه‌ی کارگر می‌گردد و از سوی دیگر، تکامل منطقی شکل استبدادی آن در انطباق با رشد سرمایه‌داری صورت می‌گیرد، که به استبداد آن چهره‌ی مدرن و امروزی می‌بخشد تا

نهادهای بورژوازی نظیر مجلس، شوراهای شهری، نهادهای فرهنگی و غیره را به موازات نهادهای استبدادی پیشاسرمایه‌داری (ولایت فقیه، مجمع تشخیص مصلحت نظام و دستگاه امر به معروف و نهی از منکر و غیره) هماهنگ سازد. نقش جنبش سازمان‌یافته‌ی کارگری - سوسیالیستی در فراهم آوردن شرایط تکامل مبارزه‌ی طبقاتی، این است که می‌تواند مسیر یک جنبش اجتماعی رادیکال را بسترسازی کند. تدارک زمینه‌های این انقلاب اجتماعی و پتانسیلی که در آن نهفته است، توسط مناسبات عینی‌ایی فراهم می‌گردد که حاکمیت جمهوری اسلامی ایجاد کننده‌ی آن است. هنگامی که سخن‌رانی محمود احمدی‌نژاد ناگهان با سر دادن شعار «ما بیکاریم!» مواجه می‌گردد، در پس آن شورش «اپوزیسیون گرسنه» قرار دارد. طبقه‌ی کارگر مجاز نیست تداوم و فرایند دگرگونی جنبش سیاسی - اجتماعی کنونی را که با تمایز از «خیزش سبز» انجام می‌پذیرد، و آن می‌تواند یک پیش‌رفت واقعی به سوی انقلاب کارگری به حساب آید، نادیده‌انگارد. اعتراضات «خیزش جاری»، گر چه پیکاری طبقاتی (درون طبقه‌ی بورژوازی) می‌باشد، اما ماهیت مبارزه‌ی آن بر سر مطالبات اقتصادی نیست (ستیز این بخش از بورژوازی، در تقابل با جناح - باند حاکم، بر سر چگونگی اعمال سیاست برای سهم‌بری اقتصادی از مناسبات استثماری است، نه ناشی از سرشت مطالبات کارگران). لیبرال - رفرمیسم و پوپولیسم کارگری با یاهو‌ترین تحلیل‌های انتزاعی، مبارزه‌ی طبقاتی را تخته‌بند کلی «خیزش سبز» نموده و به طور وارونه این نتیجه را می‌گیرند، که گویی قبل از انتخابات در جامعه، سکون و رکودی حاکم بوده است و این اهریمن تقلب در انتخابات، سبب به هم ریختن شکل طبیعی پیش‌رفت اجتماعی گردید، بی آن که پدیده‌ی «خیزش سبز» را مرحله‌ایی در فرایند یک تمامیت متحول ارزیابی کنند. این گرایش، مبارزه‌ی طبقاتی را به طور وارونه جزئی از پدیده‌ی «خیزش سبز» تلقی کرده و تمامیت را زیرمجموعه‌ایی از جزء مجرد درک می‌کند. لیبرال - رفرمیسم و پوپولیسم کارگری در یک دوپارگی به مثابه گرایشاتی که جنبش اجتماعی - طبقاتی موجود را بدون دگر دیسی انقلابی آن به عنوان انقلاب القا می‌کند، با گرایشی که به نفی و انکار آن

می‌پردازند، قبل از آن که بتوانند آن را انقلابی توضیح داده و در مجموع، تفاسیر خود را بر زمین پراکسیس بنا کنند و واقعیت انسانی - اجتماعی را که به طور گسترده در جامعه رخ می‌دهد به صورت انقلابی دگرگون نمایند، به یک دنیای غیر واقعی، مجازی و ذهنی تقلیل می‌دهند. آنان پیش از تامل در واقعیت این جنبش اجتماعی - طبقاتی، به تفسیر از آن پرداخته و با «رادیکالیسم» انتزاعی به انکار آن جنبش اجتماعی - طبقاتی دست زده و در حقیقت به ابتدال رسیدند و بی آن که واقعیت زندگی را تجربه کرده باشند، با اصرار بر تحقق واقعیات انتزاعی خود، که فاقد ذاتیت و ماهیت می‌باشد، به جای نایل شدن به شناخت پدیده‌ی گم‌راه کننده‌ی «خیزش سبز»، خود به شناخت گم‌راه کننده و کاذب فروغلتیدند و انسان‌ها را به عنوان سوژه‌های واقعی تاریخ و متشکل در گروه‌بندی‌های اجتماعی - طبقاتی، وارونه یافتند. ماهیت چنین درکی از مبارزه‌ی طبقاتی از چهارچوب نظام طبقاتی بیرون قرار نمی‌گیرد. آنان متوجه این قاعده‌ی دیالکتیکی، که هر پدیده را باید در ارتباط با کل درک نمود، نخواهند شد. آنان درک نمی‌کنند، که نقطه‌ی عزیمت از شناخت، ملغمه‌ایی از دریافت‌های بدون نظر نیست و نظر آن‌ها تنها در چهارچوب نظام سرمایه کارکرد دارد. دیدگاهی که نتواند واقعیت مشخص را بر اساس درک روابط متقابل آن بررسی کرده و واقعیت را فقط به عنوان یک مفهوم کلی دریافت نماید، ناگزیر به تحلیلی آشفته از شرایط خواهد رسید. این نگرش به ناچار واقعیت را نتیجه‌ی اندیشه‌ی خود تلقی نموده و با صرف مشاهده‌ی امور وقایع از مدارج و مراحل تبیین یک پدیده‌ی اجتماعی به بی راهه می‌افتد. وضعیت مادی زندگی، اوضاع متغیر کارگران بر اساس کاهش نرخ دست‌مزدها و در قیاس با رشد تصاعدی هزینه‌های زندگی و مبارزه‌ی حادی که در سطوح گسترده‌ی جامعه جریان دارد و به صور مختلف سیاسی رخ می‌دهد، تماماً ثمره‌ی تضادهایی است که اساس یک فرایند ناخودآگاه «عینی» را نشان می‌دهد. رخ‌داد این تضادها مستقل از اشکال آگاهی یا ناآگاهی، برخاسته از واقعیات زنده‌ای هستند که گرایش اساسی جامعه را به وجود می‌آورند. نرخ کاهش یابنده‌ی سود، که مطلقاً وابسته به مناسبات تولیدی است، بر اثر بحران‌های ناشی از تخریب ساختار تولید برای انباشت جدید سرمایه، آزادسازی قیمت‌ها به توصیه‌ی بانک



جهانی در پیوستن به بازار واحد جهانی - که تنها آلترناتیو سرمایه‌داران نئولیبرال می‌باشد - نقش رانت نفتی و قیمت متغیر درآمدهای آن و در هم تنیدگی با آثار بحران مالی جهانی، جامعه را دچار بحران اقتصادی مزمنی گردانیده، که مهم‌ترین وجه تضادهای درونی نظام سرمایه‌داری را با تناقضات استبداد فراطبقاتی برهم گره زده است. انتقال جامعه به بازار واحد جهانی، که به پیش‌رفت و رشد تضادها منجر می‌گردد، به نکتب اجتماعی نیز می‌افزاید. نشانه‌های رشد اعتراضات کارگری، نتیجه‌ی این پیش‌رفت و پیامدهای نکتب‌آفرین آن می‌باشد، که در مقیاس وسیع و گسترش یابنده سبب پیوند درونی طبقه‌ی کارگر و گرد هم آمدن آنان می‌شود، که در بهبود وضعیت خود منافع مشترکی را بیابند. حجم فشار اقتصادی و استبداد دولت - سرمایه، پیوندی را میان افرادی که برای بهبود معاش خود فعالیت می‌کنند، با بخشی از جامعه که برای بهبودی شرایط اجتماعی در تلاش هستند، به وجود می‌آورد. این وضعیت فقط با وسایل سیاسی پاسخ می‌گیرد. آلترناتیو این پروسه‌ی «گذار مضاعف» می‌باشد، که طبقه‌ی کارگر را ناگزیر به سمت سیاست‌های طبقاتی، سازمان‌پذیری و انقلاب سوق خواهد داد. تنها هنگامی که طبقات اجتماعی وجود نداشته باشند، «تحولات اجتماعی با انقلاب سیاسی همراه نخواهد بود.» (مارکس، «فقر فلسفه»)

«خیزش سبز» پاسخ به هیچ‌گونه گذاری نیست، جز آن که تکرار همان جمهوری اسلامی به مثابه

دوران پیشاگذار باشد. ماهیت این خیزش، بورژوازی و گرایش آن نیز همانند جناح - باند حاکم، نئوکنسرواتیسم است. تعامل آن‌ها در گرایش به سرمایه‌داری جهانی، پراگماتیسم عقلانیت است. ایدئولوژی آنان رنسانس سروش - کدیوری می‌باشد، که باورهای مذهبی فروریخته شده‌ی نسل بعد از انقلاب را تقویت می‌کند. آرمان‌گرایی رنگ سبز در چمبیره‌ی مبارزات طبقات مختلف اجتماعی فروشکسته خواهد شد، چنان که تاکنون نیز از کم‌ترین پاسخ به مطالبات بی حد و حصر جامعه ناتوان بوده است. رهبران «خیزش سبز» این ناتوانی را به سبب آزمون فشار در خیابان‌ها و سرکوب بی رحمانه‌ی جمهوری

اسلامی، با خواست عدم «ساختار شکنی» و ماندگاری در چهارچوب قانون اساسی پیوند زده‌اند. آن‌ها خود نیز متوجه ناتوانی خیابان در سازمان‌دهی پیش‌رفت منافع و اهدافشان گردیده‌اند. از همین رو بود، که رویکرد موسوی به سوی «کارگران» و «معلمان» واگشت. آنان این قدرت را می‌شناسند، که پتانسیل‌اش در محیط کار و تولید قرار دارد، یعنی همان جا که گلوگاه سرمایه است. اما مبنای حرکت منطقی «خیزش سبز»، قانون اساسی جمهوری اسلامی است، که خاستگاه سیاسی - طبقاتی و ایدئولوژیک آن می‌باشد و نه حرکت کارگر. به همین دلیل، «خیزش سبز» از آفریدن حرکت‌های جدید و حل



مسائل جامعه ناتوان می‌ماند. تنها توانایی آنان در برقرار کردن وحدت‌های پیشین، با مغلوبین و مطرودین جناح - باند حاکم می‌باشد. رهبری «خیزش سبز» نیز همانند خمینی و وارثان او از تشکل‌های طبقاتی کارگران، که آنان را تحت شرایط مشترک کار سازمان می‌دهد، در هراس‌اند؛ ابزاری که کارگران را به عنوان طبقه‌ای برای خود اتحاد و انضباط می‌بخشد و آنان را قادر می‌سازد، تا این قدرت طبقاتی را بر علیه قدرت عنان گسیخته‌ی سرمایه به کار برند، نه این که در خیابان‌ها مورد سوءاستفاده‌ی هر جناح - باند حکومتی قرار گیرند. کارگران اگر اعتصاب را به طور آگاهانه در دستور کار خود قرار دهند،

نخستین اصلی را که زیر سؤال خواهند برد «مقدار معینی پول برای مقدار معینی کار»، ساعات کار و شدت سنگینی کار خواهد بود. آیا این مطالبات، آن‌ها را در برابر تمامیت نظام سرمایه‌داری جمهوری اسلامی قرار نخواهد داد؟ اگر چه این شکل از مبارزه، مبارزه علیه استثمار نامحدود سرمایه‌داری است، اما تداوم مبارزات آنان، شورش علیه سرمایه، فروشکنی دولت مستبد آن و به کنترل گرفتن مناسبات اجتماعی تولید و مناسبات تولید اجتماعی و لغو نظام دست‌مزدی خواهد بود.

رهبران «خیزش سبز» نیک می‌دانند، که دخالت طبقه‌ی کارگر و حضور سیاسی - طبقاتی آن در مبارزات اجتماعی کنونی جامعه، که با بحران عمیق و همه‌جانبه‌ای روبرو است، به سرعت شرایط عینی تضادها را فراتر برده و کلیت رژیم جمهوری اسلامی را در معرض خطر قرار خواهد داد. «خیزش سبز» یک تناقض طبقاتی است؛ چرا که آنان با مطرح کردن تناقضات «استبداد مضاعف»، خود سر تا پا دارای همان ماهیت هستند. به همین دلیل است، که ضمن مراجعه به طبقه‌ی کارگر، فقط می‌خواهند آن را به عنوان وسیله‌ی رفع موانع خویش بر سر کسب قدرت به کار گیرند. هنگامی که کارگران به مقابله‌ی این تناقض آشکار روند، تا آن را به آخر برسانند، سرکوب خواهند شد. تداوم تفاوت میان فعالیت و هستی طبقه‌ی کارگر با ماهیت «خیزش سبز»، در آن هنگام که کارگران بخواهند لحظه‌ای به سوی منافع طبقاتی خود روی آورند، باعث می‌گردد ماهیت ارتجاعی «خیزش سبز» در تضاد با جنبش بالفعل

طبقه‌ی کارگر آشکار گردد. بنابراین، کارگران هر دولت سیاسی را پیش از آن که ماهیت خود را با سرکوب طبقاتی آشکار سازد، از ذات مناسبات و روابط تولیدی آن شناسایی می‌کنند. هیچ دولتی جدا از طبقه نیست و هر دولت سیاسی، حکومت سرمایه بوده و کاری که توسط آن سازمان‌دهی می‌شود، همان کار مزدی می‌باشد و چون «کار مزدی همان سازمان‌دهی بورژوازی موجود کار است»، به این ترتیب بردگی مزدی تداوم خواهد یافت. «خیزش سبز» به طور ذاتی موتور استبداد طبقاتی می‌باشد.

کُل جامعه با وقوف به وضع خود در این شرایط، که نه تنها طبقه‌ی کارگر و تهی‌دستان



را به ژرفای فقر فرو برده، بلکه حتا امنیت اقتصادی اقشار متوسط جامعه را زیر سایه‌ی هراس از بیکاری و فرودستی و فلاکت قرار داده است؛ توده‌های جامعه در تقابل با این فرورفت حیاتی، به اعتراض در آمده‌اند. موضوع مبارزه‌ی طبقاتی، حل یک مساله‌ی فنی نیست، که در آن هدف پیشاپیش تعیین شده باشد؛ طیف گسترده‌ی سوسیال‌رفرمیسم اندرزگو، اهداف خود را نسبت به این جنبش واقعی تعیین کرده است و با این باور یک نقطه‌ی اشتراک میان پوزیسیون و اپوزیسیون «خیزش سبز» شکل گرفته، که تمامی آنان را در «کادر جمهوری اسلامی» نگاه می‌دارد؛ یا «خیزش سبز» را در کلیت به عنوان تنها حرکت اجتماعی قلمداد کرده و در بستر آن غلتیده‌اند و یا در برابر آن به جانب جناح - باند حاکم گرویده‌اند. آن چه را که آنان پی نبردند، این بود که «آگاهی به هدف، به شکل کنشی رخ می‌نماید». توده‌های جامعه همواره، و در راس آن کارگران، با وقوف به وضع خود در تقابل با مناسبات حاکم گام برداشته و به هدفی وقوف می‌یابند، که از پیش در پی آن بودند، اما درکی نظری از آن نداشتند.

هیچ پیمانی منعقد نگردیده است که تضمین نماید، پیش از آن که ضدانقلاب درون انقلاب، مبارزه‌ی طبقاتی را به بی‌راهه کشاند، پیروزی جنبش سیاسی - اجتماعی جاری به وقوع بپیوندد. حرکت امروز جامعه، تداوم فرایند تاریخی مشارکت توده‌های انقلابی در سال ۱۳۵۷ می‌باشد. ابزاری که آنان در انقلاب ۱۳۵۷ به کار بستند، آنان را به این درک نظری رسانیده که تلاش‌هاشان برای رهایی خود از ستم و استثمار به شکست کشیده شده است. حاصل خودشناسی از این شکست را طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان پیرامونی آن، تنها در عمل واقف شده‌اند. پاسخ آنان در یگانگی شناخت و اقدام عملی‌شان روشن می‌گردد؛ این خودشناسی، جامعه را از دوپارگی نگرش کسانی که آرمان‌هاشان از واقعیت فراتر رفته و ریشه در تاریخ ندارند و در ماورائیت قرار می‌گیرند، می‌رهاند.

پیامد مبارزات اقتصادی به ظاهر ناچیز، اما رشد یابنده‌ی کارگران هم‌راه با مبارزات کنونی جامعه، موقعیتی را برای طبقه‌ی کارگر پدید می‌آورد که بتواند خود را به صورت یک جنبش طبقاتی، متشکل کرده و به آینده‌ی انقلابی خود آگاهی یابد. جنبش سیاسی - اجتماعی کنونی، موقعیت گریزناپذیری است

که کارگران را به تشکل‌پذیری در مقابل با اجحافات طبقه‌ی حاکم به اندیشه وامی‌دارد، تا اولاً به ابزار بی‌روح و بی‌فکر سرمایه و مناسبات آن تبدیل نگردند و ثانیاً در جامعه‌ایی که تخصم طبقاتی به طور حاد جریان دارد، ناچار هستند نقش طبقاتی و تاریخی خود را برای تعیین تکلیف کردن با کل این مناسبات حاکم در پیکار سرنوشت‌سازی، که اکثریت عظیم جامعه را درگیر خود می‌سازد، به عهده گیرند. عدم حضور این طبقه در نوسانات اجتماعی، به معنای آن است که به گفته‌ی مارکس: همانند آن توده‌ای می‌باشد، «که آزادی آن به دست خودش به اندازه‌ی آزادی بردگان روم و یونان قدیم نامیسر» می‌گردد. رشد مبارزات مطالباتی جنبش کارگری، که با اشکالی از جمله تحصن و تصرف کارخانه و بستن جاده، شکل‌گیری سازمان‌های شغلی (نظیر سندیکاها، شرکت واحد، نیشکر هفت تپه و...)، حضور نسبتاً چشم‌گیر کارگران در اول ماه مه و اعلام منشور مطالباتی بخشی از فعالین کارگری برای اول ماه مه ۱۳۸۹ پدید آمد، نشان‌گر رشد گرایش جنبش سیاسی - طبقاتی می‌باشد.

هیچ نیروی برتری، طبقه‌ی کارگر را به فعالیت تاریخی فرا نخواهد خواند. این فعالیت محصول خودکنشی و خوداندیشی کارگران می‌باشد. ماتریالیسم انتقادی، باورهای آگاهی روزمرگی و واقعیات شیئی وار شده را که غیر قابل دگرگون شونده به نظر می‌رسند، از طریق وحدت اندیشه و عمل متزلزل می‌سازد. این نقد ماتریالیستی، درک عامیانه از پراکسیس را، که همان عمل‌گرایی تلقی می‌شود و با اولویت دادن عمل به نظر مفهوم پراکسیس را به عمل فروکاسته و از اهمیت نظر ارزش‌زدایی می‌کند، با روش انتقادی مواجه می‌سازد. دانش مبارزه‌ی طبقاتی، از این نگاه عمل‌گرای روزمرگی، همانند دانش یک تکنوکرات به جامعه و مبارزه‌ی طبقاتی است. بنابراین، واقعیت انسانی - اجتماعی به منزله‌ی تضاد با شرایط و مناسبات حاکم در این نگاه کشف نمی‌گردد. در صورتی که در مبارزه‌ی طبقاتی و با پراکسیس طبقه‌ی کارگر، واقعیت هستی‌آفرین انسان با تمامی رازهای پنهان مناسبات حاکم آشکار می‌گردد. رابطه‌ی انسان با جامعه و تاریخ به مثابه یک رویداد، که همه چیز در آن و توسط انسان در وحدت کار و اندیشه خلق می‌شود، حقیقت می‌یابد، که تحقق این واقعیت در جامعه‌ی سرمایه‌داری توسط کارگران و از درون

جنبش طبقاتی آنان انجام می‌پذیرد. رهبران ریاست‌طلبی که مدام به عنوان کارگزاران قدرت فراشخصی به کارگران پیام ارسال می‌دارند و چنین وانمود می‌کنند، که به عنوان سخن‌گویان حقیقت‌جوی بشریت قوانین تاریخ را به اجرا در می‌آورند، چگونه از طرفی انسان را تاریخ‌ساز وانمود کرده، اما از طرف دیگر در ساختن تاریخ، همان انسان‌ها را صرفاً کارافزار یا مجری تاریخ به شمار می‌آورند؛ گویی که به اذهان آنان خطور نکرده است، که چیزی در حاشیه‌ی تاریخ رخ نمی‌دهد. کاستی دیگر این درک از تاریخ، نگرش فراتاریخی به مثابه ایده‌هایی انتزاعی است، که نه به تاریخ واقعی، بلکه به شبه تاریخ می‌پردازد. در این جا، تاریخ پیشاپیش تعیین شده است، تا خود را در این فرایند هم‌چون آگاهی مطلق آشکار نماید. بر خلاف این نگرش، دیالکتیک ماتریالیستی به شکل‌گیری آگاهی در روند تاریخ باور دارد و به خود واقعیت بخشی طبقه‌ی کارگر می‌انجامد، به طوری که هیچ فریب‌کاری دیگر نخواهد توانست تاریخ را «نیرنگ عقل» بنامد. نگرش فراتاریخی، معمار تاریخ را ایده یا اراده‌ی عمل‌گرایان می‌داند. مبارزه‌ایی که درون کارخانه و در جامعه جریان دارد، در جهت تحقق بخشیدن به واقعیت پیش‌رفت آزادی می‌باشد و در روند تحقیقی ضرورتی است، که در آن هیچ دست‌نامرعی فراتاریخی و اراده‌گرا، نه قادر به درک دیالکتیک تاریخ است و نه قادر به تحقق عملی آن.

دیالکتیک مناسبات حاکم بین فرد و طبقه، پیش‌نیازهای یک جنبش اجتماعی - طبقاتی را تعیین می‌کند. این پیش‌نیازها، سرشت و تعیین‌های کنش اجتماعی مبارزه‌ی طبقاتی هستند و هم‌زمان بدون اراده‌ی کارگران، آن‌ها را به چنبره‌ی خود می‌کشد. همین مناسباتی که بر توده‌ی جامعه (کارگران و زحمت‌کشان پیرامونی) اعمال می‌شود، آن‌ها را متحمل چنان نارضایتی می‌نماید که قصد دگرگونی آن مناسبات را در پیش می‌گیرند. کسانی که رویدادهای تاریخی یک سال پیش را درک نکردند، خود به حاشیه‌ی تاریخ رانده شدند. واقعیات رویدادهای سال ۱۳۸۸، محصول ارگانیک شرایط استبداد مضاعف جمهوری اسلامی و مناسبات طبقه‌ی حاکم در جامعه می‌باشد. بنابراین، انقلاب و تغییرخواهی، متناسب با پروژه‌های فکری و ایده‌ها وقوع نمی‌یابد؛ بلکه پیوند میان فعالیت‌های حیاتی و اجتماعی انسان‌ها سبب دگرگونی ذهنی‌شان



و در پی آن، تغییر مناسبات حاکم می‌گردد. به این ترتیب، عناصری که اساس دگرگونی یک مرحله از تاریخ را می‌آفرینند، عبارت هستند از: نخست، دیالکتیک مناسبات درون جامعه، یعنی فعالیت‌های اجتماعی - طبقاتی میان شرایط و مناسبات حاکم با حکومت شوندگان و در مناسبات سرمایه‌داری میان طبقه‌ی کارگر با سرمایه‌داران؛ سپس، دیالکتیک تحرک و پی‌پیداری فعالیت طبقه‌ی کارگر و توده‌های جامعه؛ و در نهایت، دیالکتیک هستی و آگاهی این طبقه و توده‌ها (زحمت‌کشان پیرامونی طبقه‌ی کارگر) نسبت به هستی خویش، یعنی آن چه که هستند. پیوستار و رسوخ متداخل این عناصر در یک‌دیگر، بستر حرکت جنبش اجتماعی - طبقاتی را به ساختار در می‌آورد.

در برابر «استبداد مضاعف» جمهوری اسلامی، فراروی از استبداد در حقیقت یک حرکت دوسویه است و آن «گذار مضاعف» می‌باشد. طبقه‌ی کارگر که در حرکت به سوی لغو کار دست‌مزدی و نابودی سرمایه‌ی قرار می‌گیرد، ناگزیر از حرکت به سوی آن موارد مخالفی است که شامل تمامی طبقات می‌گردد. این حرکت از جانب نگرش ساده‌اندیش، با این عنوان که نسبت به هستی مبارزاتی ما بی‌ربط است، بی‌درنگ کنار نهاده می‌شود. در صورتی که ساختار اجتماعی - طبقاتی در ایران چنان است، که مرحله‌های معینی در یک‌دیگر سیر می‌کنند و هیچ مرحله‌ای از تاریخ ساختاری جامعه، یک راست گذرگاه مرتبت کلاسیک مرحله‌ی دیگری نبوده است. تداخل دولت «شبه مدرن» به عنوان محصول شکست نهضت مشروطیت در «دولت مدرن» (۱) و شبه تاریخ‌گرایی در

تاریخ و به همین ترتیب هیچ مرحله‌ای از مناسبات، رویکردی کلاسیک را در جامعه‌ی ایران به قله‌ی نهایی نرسانیده است. بنابراین، جنبش کارگری می‌تواند درباره‌ی فرایندهای مبارزاتی خود درنگ کرده و متوجه آن باشد، که بایستی به این «گذار مضاعف» در کُل نگریسته شود و مجموعه‌ی متمایز آن، یعنی مبارزه علیه مناسبات استبدادی را با مبارزه علیه استبداد سرمایه، در حال انتقاد از آغازگاه اولی به دومی، تشخیص دهد.

طبقه‌ی کارگر از این طریق خواهد توانست پتانسیل نهفته در حرکت قبلی را به حرکت بعدی سازمان‌دهی نماید. در چنین سطحی است، که ضدانقلاب درون انقلاب را از دگرگونی آن به ضد خود تشخیص داده و نتیجه‌ی مبارزات ضداستبدادی را در فرایند مبارزه علیه مناسبات نظام دست‌مزدی قرار می‌دهد. فراروی از مبارزات ضداستبدادی، یک چرخه‌ی خود تداوم بخشی را درون مبارزات جنبش کارگری به وجود می‌آورد، که حتا پایه‌ای‌ترین مطالبات آن نیز متضمن یک امر واحد فشرده‌ای می‌گردد، که به طور بی‌واسطه حرکت به سوی نابودی استبداد سرمایه را آماج خود قرار می‌دهد. این حرکت، جنبش متمایزی است که طبقه‌ی کارگر، سازمان خود را در برابر سرمایه‌آراسته است. جامعه از طریق رفع استبداد، سنتزی را در وحدت جدیدی که رهبری آن تامین می‌باشد و راستای انقلاب اجتماعی را از لحاظ ساختاری بر خود گرفته، تشخیص می‌دهد. بنابراین، پیش‌نیازهای توضیح دیالکتیک تاریخ انقلاب جامعه‌ی ایران، پیوستاری است که با اتکا به گذشته‌ی تاریخی خود، با ساختار کنونی که ریشه در واقعیات

اجتماعی داشته و با دستاوردهایی که رو به آینده دارد، قابل تحقق می‌باشد. «استبداد مضاعف»، واقعیت عینی جامعه‌ی ما و آگاهی یافتن به «گذار مضاعف»، شناخت مندی آن می‌باشد. واقعیت بخشی پوشش مبارزاتی جنبش کارگری در فرایند «گذار مضاعف» به مثابه انقلاب مداوم سوسیالیستی تحقق می‌یابد، که یک سوئگی هر کدام از تقابل‌های محدود (۲) با استبداد مضاعف را رفع و نفی کرده و به مرحله‌ی نفی نفی ارتقا داده و شر نظام دست‌مزدی را ملغی می‌نماید. ضرورت «گذار مضاعف»، فرایند خوداندیشی و خودفعالیتی کارگران را وارد مرحله‌ای نوین می‌گرداند، که با درک جنبش‌های گوناگون جامعه (جنبش طبقاتی - دموکراتیک زنان، جنبش دانش‌جویان، جنبش علیه ستم ملی) و پیوستگی با این جنبش‌ها، که در تلاش برای آزادی رُخ می‌دهند، رنج‌هایی که جامعه‌ی در گذار از این مناسبات تحمل نموده، ولیکن تاریخا به رهایی از آن دست نیافته را پایان می‌بخشد. (۳)

خرداد ۱۳۸۹ (ژوئن ۲۰۱۰)

parla@post.com

\*\*\*

### یادداشت‌ها:

۱- نگاه شود به مقاله‌ی «دیالکتیک تاریخ انقلاب ایران» از همین نگارنده در لینک‌های زیر:

<http://www.communshoura.com>

[http://www.ofros.com/maghale/barin\\_dialektike.pdf](http://www.ofros.com/maghale/barin_dialektike.pdf)

۲- تقابل‌های محدود، نشان‌گر دوپارگی میان دیالکتیک مبارزات ضداستبدادی و مبارزه‌ی کار بر علیه استبداد سرمایه می‌باشد. از هم گسستگی این تقابل با استبداد مضاعف، جنبش انقلابی کارگری را از درک پیوستار دیالکتیک حلقه‌ی تداوم با جنبش اجتماعی - طبقاتی کنونی بازمی‌دارد.

۳- در نقد و ارزیابی شرایط کنونی و جنبش اجتماعی - طبقاتی جاری، مقاله‌ی جداگانه‌ای از نگارنده زیر عنوان «طبقه‌ی کارگر، دیالکتیک حلقه‌ی تداوم با جنبش اجتماعی - طبقاتی» منتشر گردیده، که می‌توان در لینک‌های زیر به آن مراجعه نمود:

[http://www.ofros.com/maghale/berin\\_dialectic.pdf](http://www.ofros.com/maghale/berin_dialectic.pdf)

<http://www.communshoura.com>

\*\*\*

